



نیکوس کا زانتزاکیس

زوربای یونانی

محمود مصاحب



مؤسسہ انتشارات نگاہ

تاسیس: ۱۳۵۲

مقدمه

نیکوس کازانتزاکیس، ۱۸۷۳-۱۹۵۷، شاعر و نویسنده یونانی، در شهر کاندیا (بزرگترین شهر کرت، که تا ۱۸۴۱ کرسی آن جزیره بود) دیده به جهان گشود. کودکیش در دوران جنگ‌های وطن‌پرستانه مردم کرت با ترکان عثمانی گذشت - همین روح قهرمانی است که جای جای در نوشته‌هایش دیده می‌شود. در آتن به تحصیل حقوق پرداخت. سپس به فرانسه، آلمان و ایتالیا سفرهایی کرده به مطالعه و تحقیق در ادبیات و هنرهای زیبا پرداخت. متعاقباً با یکی از دوستانش، موسوم به گئورگ زوربا (همین دوست است که الهام‌بخش کتاب زوربای یونانی شده است) سرگرم استخراج معدن شد؛ ولی، چون در این کار با شکست مواجه گردید، مخبری روزنامه‌ها را پیشه کرد.

از آن پس به اسپانیا، انگلستان، روسیه، مصر، چین و ژاپن سفر کرد. در سال ۱۹۴۵ به عرصه سیاست پای گذاشت و به مقام وزارت فرهنگ یونان رسید. لکن این اشتغال سیاسی زودگذر بود و کازانتزاکیس، بار دیگر، به پهنه نویسندگی روی آورد.

کازانتزاکیس در جوانی هواخواه سوسیالیسم بود و، به همین مناسبت هم، بارها از طرف دولت یونان مورد تعقیب قرار گرفت. پاره‌ای از آثارش او را فردی پای‌بند به دیانت مسیح معرفی می‌کنند، و بعضی دیگر او را مردی بی‌دین جلوه می‌دهند؛ ولی حقیقت اینست که وی، در آن واحد، هم مسیحی بوده است و هم

کتاب قبلاً ترجمه شده است. من نه آن ترجمه را دیده‌ام و نه مترجم محترم آن را می‌شناسم. قطعاً ایشان در این راه زحمت بسیاری کشیده و اثر نفیسی به وجود آورده‌اند. و من، اگر قبلاً از این امر اطلاعی داشتم به انجام این ترجمه مبادرت نمی‌ورزیدم چه گفته‌اند: «الفضل للمتقدم».

محمود مصاحب

تیرماه ۱۳۵۷

نخستین بار در پیرایئوس^۱ با او مواجه شدم. من به این بندر رفته بودم تا، با کشتی، خود را به کرت برسانم. تازه سپیده دمیده بود و باران می‌بارید. باد شدیدی می‌وزید و قطرات آب را تا کنار کافه کوچکی که درهای شیشه‌ای آن بسته بود پرتاب می‌کرد. بوی سلوی^۲ دمکرده فضای کافه را پر کرده بود؛ تنفس مشتریان کافه شیشه‌های در ورودی را تار می‌کرد زیرا هوای خارج سرد بود. پنج یا شش تن دریاورد که شب را در آن محل گذرانیده بودند، اینک در نیم‌تنه‌های چسبان و تکمه‌دار تیماجی خود فرورفته، ضمن آشامیدن قهوه یا سلوی، از وراء شیشه‌های بخارگرفته در ورودی کافه چشم به دریا دوخته بودند. ماهی‌ها، که از ضربات گیج‌کننده امواج دریا به اعماق آب پناه برده بودند، در انتظار زمانی بودند که آرامش هوا بازگردد. ماهی‌گیران نیز در کافه اجتماع کرده

۱. Piraeus، پیرایئوس یا پیره، شهر، یونان مرکزی؛ پیش‌بندر آتن و بزرگ‌ترین بندر یونان است. حدود ۴۵۰ قبل از میلاد احداث شد. راهی به طول ۸ کیلومتر، میان دو دیوار موازی، آن را به آتن مرتبط می‌کرد.

۲. Sage، سلوی یا مریم گلی گیاهی است از تیره نعناعیان، برگ‌هایش، به سبب دارا بودن اسانس و مازو، دارای اثر مقوی و تحریک‌کننده است.

چشم به راه پایان یافتن کولاک بودند تا مگر ماهی‌ها، با اطمینان خاطر، به دنبال چشته از اعماق دریا بالا آمده بر سطح آب قرار بگیرند. بعضی از انواع ماهی‌ها - ماهی حلوا، لقمه ماهی و غیره - به تدریج از گشت شبانه خود در اعماق آب باز می‌گشتند. اینک روزی دیگر آغاز می‌شد.

در شیشه‌ای کافه باز شد و یکی از کارگران بارانداز، با هیكلی درشت و لباسی گل‌آلود، چهره‌ای آفتاب سوخته و سر و پای برهنه وارد شد.

دریانورد پیری که جبه‌ای آبی‌رنگ در بر داشت، با صدای بلند گفت: «سلام کوستاندی^۱، اوضاع چطور است؟»

کوستاندی آب دهان بر زمین افکنده با تندی گفت: «فکر می‌کنی چطور باشد؟ صبح در میخانه، شب در خانه؛ اینست روزگاری که من دارم! از کار هم که خبری نیست.»

بعضی از دریانوردان خندیدند؛ گروهی دیگر سری تکان داده زیر لب ناسزایی گفتند.

مردی سیلو که فلسفه خود را از تأثر کاراگیوزیس^۲ اقتباس کرده بود گفت: «دنیا زندانی ابدی است! آری زندانی ابدی! لعنت بر آن باد!»

نور آبی مایل به سبزی که از میان جام‌های شیشه‌ای کثیف کافه نفوذ می‌کرد بر سر و بینی و پیشانی دریانوردان می‌تابید؛ پیشخوان کافه را نیز روشن می‌کرد، و بطری‌ها را نمایان می‌ساخت. پرتو چراغ برق بی‌فروغ

1. Kostandi

۲. Karagiozis، تحریف شده لفظ «قراگوز» است که در ترکی به معنای سیاه‌چشم می‌باشد، و آن نوعی خیمه‌شب بازی است که در کافه‌های عربستان، ترکیه، سوریه و شمال افریقا متداول است. قراگوز تنها نوع نمایش دراماتیکی است که مسلمانان با آن آشنایی داشتند. نمایشی است کمیک، که می‌توان آن را با انواع خیمه‌شب‌بازی موسوم به پونچ (Punch) و جودی (Judy) قیاس کرد. استفاده از تکنیک سایه روشن را بازرگانان عرب، در قرن ۱۳، از جلوه به یونان به ارمغان بردند.

شد زیرا کافه‌چی خواب‌آلود، پس از شب زنده‌داری دوشین، دست دراز کرده آن را خاموش کرده بود.

لحظه‌ای سکوت برقرار شد. همه چشم‌ها به آسمان ابری بیرون دوخته شده بود. غرش امواج به وضوح در کافه شنیده می‌شد، و قل‌قل چند قلیان با آن درمی‌آمیخت.

دریانورد پیر آهی کشیده گفت: «نمی‌دانم به سرناخدا لمونی^۱ چه بلایی آمده؟ خداوند خودش او را حفظ کند.» سپس، با خشم، نظری به دریا انداخته غرش‌کنان چنین ادامه داد «لعنت بر تو، ای خانه‌خراب‌کن.» این بگفت و سیبل خاکستری رنگش را با دندان خاییدن گرفت.

من در گوشه‌ای نشسته بودم، و چون احساس سرما کردم دستور لیوان دوم سلوی را دادم. می‌خواستم کافه را ترک کرده بروم و بخوابم؛ در عین حال، مایل بودم با خواب، خستگی و ملال اولین ساعات بامدادی مبارزه کنم. از میان پنجره‌های بخار گرفته ناظر آغاز فعالیت بندر، سوت کشتی‌ها و فریاد قایقرانان و گاری‌چی‌ها بودم. ناگاه احساس کردم که یک شبکه توری نیرومند و نامریی که از دریا، هوا و آهنگ حرکت بافته شده بود دور قلبم پیچیده شده است.

چشمانم به دماغه سیاه کشتی بزرگی خیره شده بود؛ مابقی تنه آن هنوز در تاریکی بود. باران می‌بارید و من قطرات به هم پیوسته آن را، که مانند خطی، آسمان را به زمین پرگل وصل می‌کرد به خوبی می‌دیدم.

ضمن این‌که به کشتی سیاه، سایه‌ها و باران نگاه می‌کردم، ناگاه گرفتگی و اندوهی در خود احساس کردم. یاد ایام گذشته به آزار من برخاسته بود. ریزش باران و افسردگی درون، در آن هوای نمناک، چهره